

به نام خداوند بخشنده مهربان
باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری های جان
دیوان شمس غزل ۳۰۶۷ ازبرنامه ۹۳۶

تو در عقیده ترتیب کفش و دستاری
چگونه رطلی گران خوار را بدست آری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷
-عقیده=هر چیز گرامی و ارجمند، نفیس، زن بزرگوار

می گوید: انسان با وجود اینکه مقام خدائیت و ارجمندی را داراست، بدان توجهی نکرده و آن را نادیده گرفته است. اما به جای آن در دام ذهنی که خودش درست کرده گرفتار مانده و به وجود توهمی ذهن، دل بسته است و امید او به عقیده‌ای است که خود ساخته و هر لحظه از آن ضربه می‌خورد و پای بند آن است و در دامش گرفتار مانده.

مانند شتری پای بسته است که در زندان ذهن گرفتار مانده. در صورتی که ما هشیاری هستیم و از جنس خداوند و بی فرمیم. اما با چسبیدن به چیزها، از جنس فرم شده‌ایم و با هر چیزی از جنس آن چیز شده و به آن چسبیده‌ایم. به شغلان، به همسر یا بچه مان، به پول و حرفه مان، به توانایی‌ها و زیبایی‌ها و داشته‌هایمان چسبیده‌ایم و از آنها زندگی خواسته‌ایم ولی آنها ندارند که بدهند. در نتیجه هر لحظه سرخورده می‌شویم. اما باز چیزهای بیرون مانند کفش و دستار برای ما اهمیت ویژه‌ای دارند. در نتیجه به این عقل و عمل ذهنی همانند کفش و دستار که برای جسم مهم هستند بیشتر توجه می‌کنیم. اگر اینگونه باشد و تو دائماً در این ذهن همانیده باشی و با آن فکر و عمل کنی، چیزی جز درد و غم نصیب نمی‌شود و تا حال هم نشده. آن موقع چگونه این رطلی گران، این پیاله بزرگ و گرانقدر را به دست خواهی آورد؟ تا زمانی که در دام و اعمال و افکار ذهنی گرفتار باشی و تلاشی برای آزادیت نکنی وارد فضای یکتایی نخواهی شد، تنها راه تسلیم و پذیرش و فضاگشایی و صبر کردن و تلاش اثربخش در این راه است که می‌توانی جزو راهیان عشق شوی.

به جان من به خرابات آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای مردمی و جان داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

در این بیت مولانا از جانب خداوند قسم یاد می‌کند که: تو را به جان خودم قسم می‌دهم همان جانی که با جان من یکی است که به جان من به خرابات آی، یعنی یک لحظه فضا را باز کن و وارد این فضای یکتایی شو تو نیز آدمی‌ای یعنی تو هم بشری، یک انسان کامل هستی هوشیاریت را از من بدست آوردی و من قدرت انتخاب و تشخیص را به تو هدیه داده‌ام. می‌توانی خوب و بد را به خوبی تشخیص دهی، عقل و شعور را به تو هدیه داده‌ام. یک زمانی قرین من و به من زنده بوده‌ای، چگونه شده است که ذهن را بجای من انتخاب کرده و به این عقیده ذهنی چسبیده‌ای؟

در صورتی که تو از جنس من هستی و جان من در وجودت زنده و حی و حاضر است، اما تو قدر آن را نمی‌دانی، چرا؟!!

بیا و خرقة گرو گن به می فروش آلت
که پیش از آب و گلست از آلت خماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

باز هم جناب مولانا از زبان خداوند می‌سرایند که: ای انسان بیا و این خرقة این پوسته من ذهنیت این عقیده را گرو بگذار. یعنی بده به من که می‌فروش از روز آلت به تو هستم. من کسی هستم که تو را با عشق به خودم به جهان فرستادم. از اول و از پیش از اینکه حتی این آب و گل، این جسم خاکی تو بوجود آید و قبل از این جسم و این جان خدائیت که اصل توست، پیش من بوده‌ای و من می‌فروش تو از روز آلت به تو بوده‌ام. اما با رفتن به ذهن خدایی دروغین درست کرده‌ای و می‌دروغین خورده‌ای و از آنها هم زندگی می‌خواهی در صورتی که می‌فروش واقعی به تو من هستم و کافی ست یک لحظه این لباس و خرقة دروغین ذهن را از تنت بیرون آوری تا من باز هم تو را سرشار از می‌حضور کنم.

فقیر و عارف و درویش وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

می‌فرماید: فقیر و عارف که این فقر از نظر ذهنی مد نظر نیست بلکه فقر اینکه هیچ همانندگی در مرکزت نداشته باشی و یک انسان کامل و عارفی باشی و با شناختی که پیدا کردی هر لحظه به من زنده تر شوی.

کسی که خدا را واقعا شناخته باشد به او زنده شده است، کسی که هر لحظه فضا را باز نگاه می‌دارد چنین انسانی عارف است. درویش هم کسی ست که دائماً فضاگشایی می‌کند و چیزی از این جهان نمی‌خواهد و برای هر چیز که خداوند برای او خواسته خود را قانع و پذیرا می‌کند. می‌فرماید: مگر می‌شود کسی بخواهد فقیر باشد عارف باشد، اما درویش هم باشد؟ در این صورت هوشیاری ذهنی را طلب کرده و هشیار به آن خواهد بود! باید بدانی که اینگونه بیان یعنی فقیر و عارف و درویش کلمه نیستند که مفهوم باشند که فقط آنها را فهم کنی، بلکه باید به آنها زنده شوی و آنها را با تلاش روی خودت پیاده کنی آنها مجاز نیستند و چیزی ذهنی نیستند بلکه باید عملاً فضا را باز کنی و پذیرش و تسلیم واقعی داشته باشی و همانندگی‌ها را از مرکزت پاک کنی تا بتوانی به من زنده شوی.

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶) آیه ۲۱

و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.

و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرایشان سازد.

اگر ما در برابر اتفاقات فضا را باز کنیم خداوند هر لحظه شراب پاکیزه یکتایش را به ما خواهد داد. منظور از سیراب شدن آن می باشد که خداوند آنقدر نعمتش را نثار خواهد کرد که شاید منظور از این بیان اینگونه باشد که ما از نظر جسمی بهتر متوجه شویم که جسم، جان و قدرتی محدود دارد که ما را سیراب می کند و گرنه از نظر روحی روح خدائیت وسعتی بی نهایت دارد و از نعمات سیر نمی شود بلکه هر لحظه بیشتر طلب خواهد کرد.

سَمَاعُ وَ شَرْبُ سَقَاهُمْ نَهْ كَارِ دَرْوِيشِ اسْتِ؟

زبان و سود کم و بیش کار بازاری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

انسانی که هر لحظه را فضاگشایی کند چنین انسانی درونش پاک شده و شادی، آرامش و راحتی به درونش ریخته می شود در آن موقع کار او رقصیدن و گوش دادن به ندای خداوند که او را به وجد آورده و رقصان کرده است می باشد و او به سماع خداوند کوچک شده و آن موقعی ست که فضا را گشوده است.

اما حرف از زبان و سود ذهن است این ذهن است که کم و زیاد می کند و می سنجد و خوب و بد می کند و کارش را با دویی انجام می دهد. اما یک انسان فضاگشا یک درویش یک فقیر یک عارف اینگونه سبک و سنگین نمی کند و توکل به خداوند دارد.

اما ذهن کارش مانند یک بازار در سود و زیاد است و با سبب سازی ها جلو می رود خداوند با خرید و فروش و سود و زبان کار نمی کند بلکه کل همانیدگی های ما را می خرد و بهترین ها را به ما هدیه می دهد.

بِیَا بَگُو كِه چِه بَاشِد اَلَسْتِ عِيشِ اَبَدِ

ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

ای انسان با زنده شدن به من و انداختن همانیدگی هایت و خالی کردن مرکزت بیا به این لحظه طلایی و بگو آلت این فضای گشوده شده یکتایی این لحظه چیست؟

بگو که آن جز یک شادی و آرامش آنی و مطلق چیز دیگری نیست و خیلی محکم و قوی و با ثبات آن را به همه باشندگان عالم نشان ده که فضای یکتایی این لحظه چه زیبا و با عظمت است. مانند آسبی که میلنگد مباحش و به هیچ چیز ذهنی مجسب به گذشته و آینده مرو و در این لحظه مستقر شو و به الزامات و ایجاب فکرهای همانیده در ذهن نجسب. همه آنها را ببنداز و با هیچ چیز همانیده مشو که تو کامل هستی و به چیزی احتیاجی نداری که مولانا می فرماید: کامل جان آمده ای دست به این استاد ذهنی مده بدان که هیچگاه به هیچ کار ذهنی ای مجبور نیستی هیچ تکلیف ذهنی ای بر تو نیست. تنها تکلیف تو این است که به این فضای یکتایی بیایی و هر لحظه فضاگشا باشی تا سوار بر اسب هوشیاری شوی که بس مطیع و رهوار است و تو را به فضای امن یکتایی این لحظه خواهد آورد.

سَری كِه دَرْدِ نَدَارِد چِرَاشِ مِی بِنْدِی؟

چرا نهی تنی بی رنج را به بیماری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

در این بیت می فرماید: ای انسان اگر که سرت درد نمی کند چرا به دورش دستمال می بندی؟ یعنی برای چی وقتی می دانی و می فهمی من ذهنی چه آثار مخربی بر تو و زندگی بر جانت چه جسمی و چه روحی می گذارد به تو چه دردها و رنج هایی می دهد چرا با او همانیده هستی و او را می طلبی؟

وقتی جان پاک خدائیت درونت در جسم و روح به وفور به تو زیبایی، جوانی، شادابی و آرامش و امنیت و رضا می دهد وقتی تو را به سر منزل مقصود می رساند و تو را حامی و یار است چرا به ذهن همانیده دل بسته ای و به او توجه می کنی؟

چرا این تن روان و روح حضورت که رنجشی برای تو ایجاد نکرده و نمی کند آن را اسیر بیماری جسمی و روحی ذهنی کرده ای؟

به راستی ما با خود چه کرده ایم؟ و به کجا چنین شتابان می رویم؟ مگر ما به عنوان روح خدائیت به این جهان نیامده ایم؟

چگونه است که به جای آرامش ستیزه را به جای عشق نفرت را به جای محبت ظلم را به جای دوستی دشمنی را به جای صلح جنگ را به جای صبر و سکوت و پذیرش عجله و ترس و مخالفت را و به جای مسئله نساختن مسئله سازی و مانع سازی و دشمن سازی را انتخاب کرده ایم ما را چه می شود؟ چگونه فکر و عمل می کنیم؟ سنجش ما چه چیزی ست؟

آیا خواسته های ذهنی ست یا خواست خداوند خواست ماست؟ براستی آیا شکر و صبر و پذیرش واقعی را فهمیده ایم؟ آیا فضاگشایی را روزانه

تجربه می کنیم؟ آیا توجه ما به اوست یا توجه مان به ذهن خود یا به دیگران است؟

آیا فهمیده ایم کی هستیم و برای چی به این جهان آمده ایم و وظیفه ما چیست؟ امیدوارم پاسخ همه این سوالات زیبا باشند.

باتشکر و احترام، حداد هستم از کرج